

## پرده‌هایی از میان پرده

خوشا باد عنبر نسیم سحر که بر کوی گرمانش باشد گذر

-۱۲-

انقلاب سوسیالیستی رومانی در ۱۹۴۸ روی داد . در این وقت کشورهای مشرق اروپا هر کدام به نوعی در زیر فشار جنگ خانمان سوز دوم شانه تکانی می‌دادند و بهر حال در معرض تند باد توفان آن قرار گرفتند ، و یکی از آن میان کشور رومانی بود که در زمان جنگ ابتدا سیاست خود را بر ضد نازی قرار داد و توسط آلمانها همین بخارست چند بار بمباران شد و سپس با آلمان هم پیمان شد اما جنگ بِنفع متفقین پایان یافت و سپاه روسیه و امریکا و انگلستان آنرا اشغال کردند .

به گمان من، مردم رومانی و اصولاً اروپای شرقی از بس صدمه‌های دموکراسی غرب را خوردند ، به قول معروف از بیم عقرب جراره به مار غاشبه کمونیسم پناه بردند که البته سپاه سرخ هم در پشت آن بود و اوضاع عالم آشفته ، بهمین سبب چندی پس از جنگ یعنی در ۱۹۴۸ انقلاب کمونیستی بالا گرفت، میشل پادشاه جوان رومانی - که هنوز هم زنده است برای جلوگیری از خونریزی مقاومت را بی نتیجه دید - همان کاری را که ملک ادریس سنوسی پادشاه لیبی دو سال پیش در لیبی کرد - بدینجهت از نیروی انقلاب خواست که به او اجازه دهند در خارج از کشور با درآمد قسمتی از اموال خود زندگی کند، انقلاب بدون خونریزی پایان یافت . میشل هم اکنون در کشور سوئیس به « آب باریک » دریاچه «لمان» ساخته ، و بی تکلف روزها قدم می‌زند و اکنون که به پیری نزدیک شده قدر عافیت زندگی بی دردسرها خوب می‌داند و گوئی زبان حالش مصداق این بیت است :

بر کلاه فقر ابراهیم ادهم نقش بود      قدر درویشی کسی داند که شاهی کرده است

سلطنت کردن این روزها جز در جوار مردم و جز به اتکای یک نیروی معنوی و جز برای آنها که « المؤید من عندالله » هستند آسان نیست ، وسایل و افرادی که در روزهای قدیم جزء ابزار و لوازم « مردم ترسانی » بودند این روزها نه تنها بدرد نمی‌خورد ، بلکه گاهی دست و پا گیر هم هستند .

امروز تنها پادشاهانی در کار مملکتداری خود توفیق یافته اند که پسای بیای خلق قدم بر میدارند و برای با سواد کردن آنها و بالا بردن سطح زندگی آنها و نجات آنها از بیماری و دخالت دادن آنها در سر نوشت حکومت خودشان اقدامات اساسی و عمیق می‌کنند، و جانب جمع را بر فرد ترجیح می‌نهند و با وجود ناملایمات خسته و مأیوس نمی‌شوند ، و گر نه آنها

که اندکی ضعف روحیه دارند و یا امکان خدمت خلق را در گرداگرد خود نمی بینند تن‌رها می‌کنند تا پیرهن نخواهند. حتی در تاریخ ما هم گوشه گیری و عبادت بعد از سلطنت سابقه دارد، در روایات قدیم ما آمده است که گشتاسب پسر لهراسب، پس از همه تکابوها و گیر و دارها و جنگ با ترکان و فرستادن پسرش اسفندیار بجنگ رستم برای اینکه از خطر احتمالی او آسوده شود - و شد - آری پس از همه این حرفها، يك باره دست از سلطنت بلخ و ایران بگشت و بطرف سیستان و کرمان رفت و در کوهستانی که «طمبدر» نامیده می‌شد به ریاضت و عبادت و تهیه توشه آخرت پرداخت. (۱)

به گمان من آدمهایی مثل الکساندر و میشل و سنوسی و فاروق، با اینکه این آستانه را بوسیدند و کنار گذاشتند، هرگز پاکبازی ابراهیم ادهم را نداشتند، آنها خود پشت پا نزدند بلکه پشت پا خوردند.

در کیش ما مجرد عنفا تمام نیست در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

اینها ماندند و شبها را تا صبح در بارهای اسکندریه بروز آوردند. روز را به خفتن گذراندند تا مثل محمدبن طاهر شوند، که وقتی سرداری خواست خبر رسیدن سپاه یعقوب را به پشت دروازه نیشابور به او بدهد، دربان نگذاشت و گفت امیر در خواب است! سردار از همانجا پاشنه کفش خود را کشید و گفت: «بسیار خوب، اما کسی می‌آید که او را ناچار از خواب بیدار خواهد کرد»، «فی‌المثل فاروق هم چندان در خواب مانده بود تا وقتی که اعلامیه سرهنگ نجیب را بدستش دادند که نوشته بود:

«باتوجه بناتوانی شما در ادامه امور مملکت و تجاوزات شما بقانون اساسی و بی‌اعتنائی شما بحقوق افراد مصری تا آن حد که هیچکس جان و مال و آبروی خود را مصون از تعرض نداند و عده ای خائن و سوء استفاده چی تحت حمایت شما بیت‌المال مردم را غارت کرده و ثروت های هنگفت بیندوزند در حالیکه ملت با فقر و گرسنگی دست بگریبان است و باتوجه بفعل و انفعالاتی که در مورد خرید اسلحه در جنگ فلسطین بوقوع پیوست، ارتش که نماینده قدرت و حاکمیت ملت است بمن فرمان داده است که اذاعلیحضرت بخوایم که بفتح والاحضرت ولایتعهد احمد فؤاد همین امروز یعنی روز شنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲ استعفا داده و خاک کشور را تا ساعت ۶ بعد از ظهر ترك فرمایند. بدیهی است مسئولیت عواقب عدم قبول این اولتیماتوم فقط و فقط متوجه شخص اعلیحضرت خواهد بود.» امضاء: محمد نجیب

به عقیده مخلص، از میان این قوم، تنها يك تن بوده زودتر از همه میزان ارزش و اعتبار این کالای پردرد سر را دریافت و آن دوک ویندسود ادوارد هشتم سلطان بریتانیا و ماوراء بحار بود که درست در همان ایام که هنوز قمرس آفتاب در امپراطوری انگلستان غروب نمی‌کرد، آن همه کوبه و دبدبه کاخ بیرمنگام و سواران «خود بسر» گارد پادشاهی انگلستان را يك جا سودا کرد، آنها در برابر زنی، و آن هم پیرزنی حتی سالخورده تر از خود و

۱- اخبار ایران از ابن اثیر، ترجمه نگارنده، ص ۳۹، دامین هم پادشاه افسانه ای بود که در آخر عمر معتکف شد و به اصطلاح من «استخوان سبک کرد». رجوع شود به ویس و رامین.

خوب هم میدانست که درین سودا هر گز کلاه سرش نرفته است : سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی . روزها و ماهها بعد از این واقعه ، بسیاری از مردم بودند و دیدند آن مرد را که مثل هزاران خلق خدا درین گوشه و آن گوشه ، همچو ابراهیم ادهم ، به قول مولوی :

ملك هفت اقلیم ضایع می کند چون گدا بردلق سوزن می زند . (۱)

چنان می نماید که این « دوک » بهتر از همه دریافته بوده که :

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافل اند

آنکه درویشی گزیند پادشاهی می کند

\*\*\*

این درویشی همان خدمت به خلق کردن و در خدمت اجتماع بودن و به درد جامعه آگاه شدن و صلاح جمع را بر فرد برتری دادن است . میلیون ها و میلیاردها دهان باز ،

۱- ابراهیم ادهم هم یکی از آن کسانی بود که تخت را بوسید و کنار گذاشت و خود به بیابانها رفت و به عبادت پرداخت . مولوی داستانی دارد که يك روز ابراهیم ادهم بر لب دریا نشسته بود و لباس کهنه خود را وصله می کرد ، یکی از سرهنگان سابق او که برای شکار آمده بود از آنجا گذشت و شیخ را شناخت :

آن امیر از بندگان شیخ بود شیخ را بشناخت ، سجده کرد زود

خیره شد در شیخ و اندر دل او شکل دیگر گشته خلق و خلق او

کورها کرد آن چنان ملک شگرف بر گزید آن فقر ، بس باریک حرف!

ترك کرده ملك هفت اقلیم را میزند بردلق سوزن چون گدا

ملك هفت اقلیم ضایع می کند چون گدا بردلق سوزن می زند...

شیخ تعجب سرهنگ سابق خود را دریافت ، خواست به او حالی کند که راهی که رفته پری نتیجه هم نیست ، سوزن خیاطی را که داشت به دریا انداخت و بعد خطاب به دریا فریاد زد که سوزن مرا بدهید

شیخ سوزن زود در دریا فکند خواست سوزن را به آواز بلند

يك مرتبه صدها هزار ماهی از دریا سر بیرون کردند در حالی که هر کدام يك سوزن

طلائی در دهن داشتند و می خواستند به شیخ بدهند :

صد هزاران ماهی الهی سوزن زر بر لب هر ماهی

سر بر آوردند از دریای حق که بگیر ای شیخ سوزنهای حق...

اما شیخ ، او ابراهیم ادهم بود ، او تخت زر را رها کرده بود ، پس به سوزن زر احتیاجی نداشت ، او به سوزن آهنی خود قانع بود که دل را وصله کند .

گفت الهی سوزن خود خواستم دادی از فضلش نشان راستم

ماهی دیگر درآمد در زمان سوزن او را گسرفته در دهان

شیخ ، رو به سرهنگ کرد و گفت : آن پادشاهی بهتر بود یا این سلطنت؟ کدام يك؟

رو بدو کرد و بگفتش کای امیر ملک دل به یا چنان ملک حقیر؟

این نشان ظاهر است این هیچ نیست باطنی جوی و به ظاهر برمایست...

خواه ناخواه حکم میکنند که سیاست با «سوسیالیزم» دمخور باشد، این سوسیالیسم ملی (نازی) باشد یا سوسیال دموکرات و یا سوسیال مسیحی و یا سوسیالیستی شوروی، این دیگر چیزی است که هرملتی ازطن خود با آن یار می‌شود، چه آلمان باشد و چه ایتالیا و چه روسیه علی‌رغم امیر بهادرهای روزگار. راه چاره آنست که همین دهانهای باز، مسئول کار خود هم باشند. (۱) سر موقیت پادشاهان امروز در درک این نکته باریک است.

\*\*\*

مسافرت من به رومانی از نیمه مهرماه تا نیمه آبان ۱۳۴۹ (ماه اکتبر فرنگی) ادامه داشت. روزی که قرار بود از بخارست حرکت کنم، در هتل، يك خانم که به زبان فارسی حرف می‌زد مرا ملاقات کرد، معلوم شد خانم گوتیا که به خوبی به فارسی حرف می‌زند در ایران متولد شده و ۱۶ سال در ایران بوده و اکنون برنامه فارسی رادیو بخارست را اداره می‌کند، يك مصاحبه «نواری» انجام شد که لابد پخش شده است ولی من نتوانستم آنرا بشنوم، وقتی موج رادیوی هتل را برای پیدا کردن این برنامه جابجا می‌کردم ناآگاهانه به برنامه رادیو تهران برخورددم. غنیمتی بود، صدایش بسیار خوب می‌رسید. برنامه کاروان شعر مهدی سهیلی بود و الحق در آن دیار دور دست، برای يك ایرانی چقدر دل‌انگیز بود. از حق نباید گذشت که برنامه های ادبی مهدی سهیلی در رادیو، برگردن ادبیات ایران حق بزرگی دارد. برنامه شعر اول شب اجرا می‌شود و از آنجا فهمیدم که برنامه بعد از افطارماه رمضان است. البته برای مسافری که چندین صد فرسخ از وطن دور باشد و طبعاً مناره های مساجد را نمی‌بیند، و از شهری به شهری سرگردان است و قصد اقامت هم ندارد روزه واجب نیست و چون افق کشورهای اروپائی با افق ما در رؤیت هلال يك و گاهی دو روز اختلاف پیدا می‌کند من ازین نکته غافل بودم و تنها بر نامه «کاروان شعر» مرا بیاد ماه رمضان انداخت قرب يك ماه به میخانه اقامت کردم اتفاقاً رمضان بود و نمی‌دانستم!

از تاجری که اغلب مسافرت می‌کرد پرسیدند درین سفر چه سود بردی؟

گفت: تنها اینکه نماز خود را شکسته خواندم!

در همان روزها به يك ایرانی مقیم ایتالیا که برای امور تجارت به رومانی آمده بود برخورددم. دوستی ما گرم شد، چه بوی دوست می‌داد: این آقای خضرائی، تنها کسی بود که در دم مرگ عباس اقبال - در رم - بر بالین او حضور داشته است. ارادت او به آن استاد بی‌سرانجام - یا بقول کرمانیها «بی در کجا» - علاقه و اشتیاق مرا به او صد چندان کرد.

این قرش فروش ایرانی تاجر پیشه روشن اندیشه ای است که عرش را به فرش متصل کرده، اهل شعر و ذوق و ادب و تاریخ و درعین حال مرد تجارت و پول و ثروت است. ضمن

۱- معروف است که امیر بهادر جنگ در غوغای مشروطه طلبان میگفت: آخر چه میخواهید؟ گفتند مجلس. گفت مجلس که چه بشود؟ گفتند برای اینکه شاه تنها سلطنت کند و مسئول نباشد و این مجلس و دولت باشد که مسئولیت داشته باشند. امیر بهادر گفت این نمی‌شود، تا حالا سی‌کرور رعیت بود و يك نفر شاه که ما از او اطاعت می‌کردیم، حالا شما می‌گوئید که يك نفر رعیت باشد و سی‌کرور شاه؟ ما که از عهده بر نمی‌آئیم.

صحبت‌های دور و دراز، اواز من پرسید: پس از يك ماه اقامت در رومانی و ضمن اینکه نان و نمک «سرخ قبايان» و محمره و «سرخ علمان» را خورده‌ای، بنظر تو این مملکت و دورنمای سوسیالیسم سرخ چگونه می‌آید؟ آیامی‌توانی با مملکت خودمان يك نظر مقایسه‌ای ابراز کنی، آیا نظام فکری و حکومتی این‌ها در فکر تو اثری داشت؟

من گفتم: البته بیان این نکته مشکل است و نمیتوانم با ضرس قاطع درین باب سخن بگویم، خصوصاً که همانطور که تو گفتی «حق نان و نمک» هم در بین است. در همین لحظه حکایتی بخاطر من آمد که با او گفتم و بدنست اصل آنرا برای شما عیناً نقل کنم و مقاله خود را هم درینجا با همین حکایت خاتمه دهم.

معروف است که فضل بن سهل وزیر مشار و مشیر مأمون خلیفه عباسی - که مأمون را در واقع به کرسی خلافت نشاند - وقتی در دستگاه هرون الرشید و در دربار هزار و یکشب بغداد به نان و نوائی رسید و تا کرسی وزارت پیش رفت برای اینکه نقطه ضعفی از جهت ضبط کرسی وزارت و دریافت لقب «ذوالریاستین» برایش باقی نماند - مثل بسیاری ازین طبقه که درین راه پاك باز می‌شوند - او نیز به همه چیز تن در داد، و از آن جمله قبول کرد که در آن سن و سال او را ختنه نمایند! (بمیری ای وزارت که برای تکیه زدن به متکای تو چه کارها که نمی‌کنند!).

باری، ظاهراً این کار چون در سنین بالا صورت گرفته بود احتیاج به مراقبت شدید و پانسمان مرتب داشت و جبرئیل بن بختیشوع که از اطبای معروف دربار خلفا و تحصیلکرده مدرسه جندی شاپور بود، به جناب وزیر «فلان بریده» سرکشی میکرد. يك روز، هنگام گفتگو واقعه‌ای پیش آمد که بهتر است آنرا عیناً از ترجمه تاریخ الحکماء قفطی نقل کنم و اینک آن ماجرا:

«جبرئیل بن بختیشوع گوید: داخل شدم روزی بر فضل بن سهل ذی‌الریاستین - بعد از آنکه اسلام آورده و وی را ختنه کرده بودند - دیدم مصحفی در پیش دارد و تلاوت مینماید. گفتم: چون بینی نامه ایزد را؟ (یعنی بنظر تو کلام الله چگونه می‌آید؟) گفت: خوشه، و چون کللیله و دمنه! (۱).

بنده هم بدون اینکه سودائی داشته باشم تا اینکه بلاهائی که بر سر فضل در آخر عمر

۱- ترجمه تاریخ الحکماء قفطی، تصحیح خانم مهین دارائی ص ۱۹۳.  
جمله آخر بطور کلی در متون عربی به همین صورت فارسی ضبط شده و ظاهراً عین تلفظ جناب اشرف فضل بن سهل ذوالریاستین است. منتهی به قول مصحح فاضل (یا مصححه فاضله، خانم دارائی) جمله آخر در بعض کتب، از جمله یکی از نسخه‌های همین ترجمه بدین صورت آمده: خوشه و چون کللیله و دمنه نی، «در تاریخ علوم عقلی استاد دکتر ذبیح‌الله صفا بدین صورت است: چون بینی نامه ایزد؟ گفت: خوش، و چون کللیله و دمنه. و بنده در جای دیگر هم خوانده‌ام که گفت: خوش، و چون کللیله نی!»

گمان نمی‌رود، که جناب فضل جدیدالاسلام، چنین شوخی تندمی‌کرده باشد و از همان حدود مقایسه کتاب آسمانی با کتاب کللیله و دمنه پا فراتر نهاده باشد. والله اعلم.

آورده‌اند ب سرم آورده باشند ، و بدون آنکه کتاب « کاپیتال » کارل مارکس در برابرم باشد و بخواهم با چیزی آنرا مقایسه کنم ، با وجود همه اینها باید بگویم که اینجا هم : خوشه و چون کلمله ! حتی شاید ازین هم پیشتر روم و بیاد شهر رژیا خیز بیابانی خودمان بیفتم ، هم قول خواجو شوم که گفت :

خوشا بساد عنبر نسیم سحر که بر خاک کرمانش باشد گذر

و چه بسا که هم سخن عارف بزرگ « شاه ولی » شوم که فرمود :

هر چند که از روی کریمان خجلیم غم نیست که پرورده این آب و گلیم  
در روی زمین نیست چو کرمان جایی کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم  
و بالاخره راز دل و عقیده باطنی خود را با زبان شعر حبیب ینمائی فاش کنم که گفت :

من و آن خاک « گران ریگه » ، که در دامن خویش  
« لنگری ، دارد و « ماهانی » و « پاریز » و « بمی » !

### پایان



جلال بقایی نائینی

پژده عدل فاروق طاعات فریخی

رتال جامع علوم انسانی

در ملك روم ثروت و مالی ذخیره کرد  
تا از زبان معتمدین و موثقین  
زافك اینعمل مخالف با عدلو دادبود  
در ضبط نصف ثروت خالد مثال داد  
هم ثروت خزانه کشور فزوده شد  
ای کاش قانددین جهان پیروی کنند

در دوره عمارت خود خالد ولید  
زان ماجرا خلیفه ثانی خبر شنید  
خونش بچهره از سرخشم و غضب دوید  
وانگاهش از مقام امارت فرو کشید  
هم سود جوی، کیفر کردار خویش دید  
زان رسم عدل و داد که فاروق برگزید

تا کجروان ز بیم نپویند راه کج

تا راست گرانند با امید